



پادشاهی خدا به کودکان هم تعلق دارد

(برنامه شاگردسازی کودکان)

درس ۱۳

رویارویی یوسف با خانواده‌اش: نیاز به بخشش



درس ۱۳: رویارویی یوسف با خانواده‌اش: نیاز به بخشش

پیشگفتار

ما به راحتی می‌توانیم اطرافیان خود را برنجانیم یا بیازاریم. این بخشی از طبیعت انسان است. ما نیز به راحتی می‌رنجیم یا آزرده می‌شویم. به نظر می‌رسد که ما نمی‌توانیم همیشه جلوی این کار از طرف دیگران را بگیریم! ما نیز دیگران را آزار می‌رسانیم یا می‌رنجانیم. این اتفاق بارها تکرار می‌شود، طوری که ما باور می‌کنیم که رنجش و آزار در زندگی امری عادی است و انتظار آن را می‌توانیم داشته باشیم. متأسفانه، نتیجه آن خشم و تلخی نسبت به کسی است که باعث این آزار و رنجش شده است. این موضوع، به چرخه‌ای معیوب تبدیل می‌شود که راهی برای خروج از آن نیست. شاید هم راهی وجود داشته باشد! بیایید به زندگی یوسف نگاهی بیندازیم تا به این موضوع پی ببریم.

یوسف عمیقاً از برادران بزرگ‌ترش آزرده شده بود، یعنی از هر ۱۰ نفرشان. آنها او را در چاهی انداخته و به بردگی فروخته بودند. وقتی که توانست دوباره به دنیا اعتماد کند، درست زمانی که همه چیز در حال بهتر شدن بود، یک نفر دیگر او را آزرده. این بار با اتهاماتی دروغین. کسی که یوسف فکر می‌کرد به او اعتماد دارد، تصمیم گرفت ادعای دروغین شاکی را باور کند. اما این آخر کار نبود! او به خاطر این اتهامات دروغین، زندانی شد... آن دو نفری که یوسف در زندان کمک زیادی به آنها کرده بود، او را فراموش و در بدبختی رها کرده بودند.

بالاخره او از زندان بیرون آمد و زندگی‌اش وقتی که دست راست پادشاه مصر شد، بهتر شد. اما بعد، ناگهان سروکله برادرانش پیدا شد، یعنی همان کسانی که سال‌ها پیش شدیداً او را آزرده بودند. یوسف باید چه کار می‌کرد؟ در ابتدا، یوسف عصبانی بود. او نمی‌توانست کار بدشان را نادیده بگیرد. اما بعد، ناگهان قلبش تغییر کرد و مملو از مهربانی و رحمت شد. او ریشه خطرناک تلخی‌ای که قلبش را کنترل



می‌کرد، بیرون انداخت و آنها را بخشید. به این ترتیب، با برادرانش آشتی کرد و دوباره توانست در کنار پدرش باشد و برکات خدا بر همه آنها جاری شد. تمام اینها به خاطر تصمیم یوسف به حقیقت پیوستند. چه نتیجه‌ای بهتر از این می‌توانست وجود داشته باشد؟

پس بیایید این راه را انتخاب کنیم: راه بخشش و آرامش! بیایید اجازه ندهیم تلخی ما را فرا بگیرد. بیایید اطاعت از خدا را انتخاب کرده و آزاردهندگانمان را ببخشیم. اما در همین جا متوقف نشویم! بیایید به کودکان خود، داستان یوسف را بیاموزیم تا آنها تفاوتی را که بخشش ایجاد می‌کند، ببینند و بدانند که بخشش، انتخاب بهتری است. بدین وسیله، آنها هم می‌توانند بخشش را انتخاب و آرامش و برکت حاصل از آن را تجربه کنند. این در رابطه آنها با خدا و دیگران تأثیر بسزایی خواهد داشت؛ چون وقتی انتخاب می‌کنیم که ببخشیم، حیات ابدی و آرامش زمینی در دسترس ما خواهد بود. بیایید در این مواهب سهیم شویم و کودکانمان را نیز در آن سهیم کنیم. همگی ما به آن احتیاج داریم!



نگاهی به کتاب مقدس:

پیدایش ۱۴:۱۴ - ۲۱:۷۴

آیه کلیدی:

افسسیان ۳۲:۴، «با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و همان‌گونه که خدا شما را در مسیح بخشوده است، شما نیز یکدیگر را ببخشایید.»




مفهوم کلیدی:

ما خطا کرده‌ایم و خدا ما را بخشیده است. به همین ترتیب، خدا از ما می‌خواهد که کسانی را که نسبت به ما خطا کرده‌اند، ببخشیم، حتی هفتاد مرتبه هفت بار.




اهداف درس (دانستن، احساس کردن، انجام دادن)

- ۱- بدانند که خانواده یوسف برای تهیه به مصر رفتند. آنها یوسف را نشناختند. یوسف به خاطر آن آسیب، عصبانی بود، اما در نهایت آنها را بخشید. او برای مردم و آنها غذا فراهم کرد.
- ۲- احساس کنند چون خدا اشتباهاتشان را بخشیده است، مهم است که آنان نیز دیگران را به خاطر خطاهایی که مرتکب شده‌اند، ببخشند و با این کار، در احساس خشنودی خدا سهیم شوند.
- ۳- اشتباهات دیگران را ببخشند؛ یا طلب بخشش کنند. سپس، هدایا/کارت‌هایی را آماده کرده و به کسانی بدهند که از آنها طلب بخشش داشته یا آنها را می‌بخشند.



وسایل مورد نیاز:

- کتاب مقدس
- کیسه / سبد هدایا
- خوراکی
- سرودهای پرستشی کودکان
- تخته سفید (وایت بُرد) یا کاغذ، ماژیک
- راهنمای طراحی داستان دیدار مجدد خانواده یوسف
- برگه مسیریابی ماریچ، مداد، پاک‌کن و یک زیردستی
- سیب و نمک
- پاکت، کاغذ رنگی، کاغذ کادو، وسایل رنگ‌آمیزی، مداد، پاک‌کن، قیچی، چسب و هر چیزی که برای تزئین هدایا لازم است.



خوشامدگویی:

- سرود خوشامدگویی
- خوراکی: خوراکی‌هایی را به بچه‌ها بدهید که نیاز به تمیزکاری بعد از خوردن نداشته باشند.
- مانند آب‌میوه و بیسکویت. زمانی را برای خوردن خوراکی‌ها تعیین کنید: مثلاً ۱۰ دقیقه.
- زمان گفت‌وگو: با بچه‌ها درباره هفته‌ای که داشتند صحبت کنید. از آنها بپرسید چه کارهایی کردند، چه احساسی داشتند و... نشان دهید که به آنها اهمیت می‌دهید.
- در مورد درس هفته گذشته از آنها سؤال کنید.



پرستش و هدیه:

- سرودهایی درباره یوسف؛ یا بخشش
- جمع‌آوری هدیه بچه‌ها (به یک سبد یا کیسه برای جمع‌آوری هدایا نیاز دارید. به آنها بگویید که این هدایا را به‌عنوان پرستشی برای خدا جمع‌آوری و از آن برای کمک به دیگران استفاده می‌کنید).



بخشش

مزرعه‌ها خشک شده بود رودخونه‌ها، باغ و بستان فرمانروای مصر شد و واسه قحطی خوب تدبیر کرد به این امید که بگیرند آذوقه و غذای خوب انداختشون توی زندان اما نبود پایان کار تا یوسف رو شناختند ترسیدند برادران غافل از اینکه یوسف از جان و دل بخشیده همون‌طور که خودش بخشیده گناهان رو همه رو ببخشیم بی‌منت، خیلی راحت همه رو ببخشیم بی‌منت، خیلی راحت

نه تو مصر و نه تو کنعان دیگه نبود یه لقمه نان اما یوسف که تو زندان خواب فرعون رو تعبیر کرد پسرانش رو فرستاد به سرزمین مصر یعقوب یوسف که بود عزیز مصر شناختشون بایک نگاه یعقوب و بنیامین رو آوردند از کنعان فکر می‌کردند که یوسف زود انتقام می‌گیره (خداوند می‌خواد که ببخشیم دیگران رو باید که قلبمون باشه پر از محبت باید که قلبمون باشه پر از محبت



دعا برای درس:

درس را با دعا شروع کنید. خدا را شکر کنید که گناهان ما را حتی با اینکه ما به اشتباهات خود ادامه می‌دهیم و خطا می‌کنیم، می‌بخشد. وقتی دیگران نسبت به ما مرتکب خطا می‌شوند، از خدا کمک بطلبید که ما هم بتوانیم از اشتباهات آنها بگذریم و آنها را ببخشیم، همان‌طور که خدا برای ما این کار را کرده است.



قلاب (جلب توجه آنها)

«من امروز براتون یه مسیریابی ماریپیچ آوردم. می‌دونین که چیه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)
درسته. توی هزارتو یا مسیر ماریپیچ، شما به کسی که می‌خواد به اون طرف برسه، کمک می‌کنین که
راهش رو پیدا کنه، یعنی با مداد مسیرش رو به جایی که می‌خواد بره مشخص می‌کنین.

حُب، امروز باید راهی که به اون طرف می‌رسه رو پیدا کنین، یعنی جایی که این شخص به موضوع
درس امروزمون می‌رسه. کسی که اول از همه این مسیریابی ماریپیچ رو تموم کنه، می‌تونه به ما بگه
که این درس دربارهٔ چیه. یادتون باشه تا وقتی که مسیرتون رو پیدا نکردین، نگین که موضوع درس
چیه، باشه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) باشه، این هم مسیریابی ماریپیچ شما. شروع کنید (برگه‌های
مسیریابی ماریپیچ، مدادها و پاک‌کن‌ها را بین کودکان تقسیم کنید. اجازه دهید کسی که مسیر درست
را پیدا کرده، به شما بگوید که موضوع درس چیست. اگر بقیه علاقه‌مند بودند آن را به پایان برسانند و
با مشکل مواجه شده‌اند، نشان بدهید که چگونه می‌توانند مسیر درست را پیدا کنند). آفرین به همه.
حالا شما می‌دونین که امروز می‌خوایم دربارهٔ بخشش یاد بگیریم. این کار رو با توجه به اتفاقی که در
ادامهٔ خدمت یوسف به پادشاه مصر افتاد، انجام می‌دیم. شما یوسف رو یادتون میاد، مگه نه؟ (اجازه
دهید که پاسخ دهند.) عالی!»



کتاب (بر اساس درسی از کتاب مقدس)

بگویید: «امروز می‌خوام ازتون بپرسم که آیا می‌دونین داستان یوسف کجای کتاب مقدسه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). بله، در کتاب پیدایش و بخش عهد قدیم. من خیلی بهتون افتخار می‌کنم که یادتونه. می‌دونین پدر یوسف کی بود؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). بله، یعقوب. اما یه چیزی هست که شاید ندونین. بعدها خدا اسم یعقوب رو به اسرائیل تغییر داد و قوم اسرائیل از اینجا میان. جالب نیست؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند).

همون‌طور که می‌دونین، توی سرزمین مصر قحطی اومد. پادشاه، یوسف رو به‌عنوان حاکم مصر تعیین کرد که در کنار خودش حکومت کنه. تو این مدت، یوسف تونست غذای کافی ذخیره کنه تا تو اون ۷ سال طولانی قحطی، بتونه به همه غذا بده. یادتون میاد که چطور پادشاه خبردار شد که قحطی می‌شه و باید برای اون زمان آماده بشن؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). بله، به‌وسیله یوسف فهمید. پادشاه یه خوابی دید و یوسف تونست به پادشاه بگه که معنی خوابش چی بود.

خُب، فقط سرزمین مصر نبود که دچار قحطی شد. همه سرزمین‌های اطراف، مثل کنعان، یعنی جایی که یعقوب، پدر یوسف با خانواده‌اش زندگی می‌کرد هم دچار قحطی شد. اونا هم خیلی گرسنه بودن و چیزی برای خوردن نداشتن. یه روز که دیگه خیلی گرسنه بودن، یعقوب به پسرش نگاه کرد و گفت: "باید یه کاری بکنین. چرا باید اینجا بشینیم و گرسنگی بکشیم. من شنیدم که توی مصر غذا هست. باید از مصر غذا بخرین که بخوریم و از گرسنگی نمیریم."

پسرای یعقوب به حرف پدرشون گوش دادن و وسایلشون رو جمع کردن و رفتن به مصر. البته فقط ۱۰ تاشون رفتن. یعقوب خیلی می‌ترسید که پسر کوچیکش بنیامین رو بفرسته؛ چون بنیامین پسر دیگهٔ راحیل، همسر محبوب یعقوب بود. یعقوب پسر اول راحیل، یعنی یوسف رو که فکر می‌کرد شکار حیوانای وحشی شده، از دست داده بود و نمی‌خواست اون یکی پسرش رو هم به خطر بندازه. پس بنیامین پیش پدرش موند و بقیه به مصر رفتن.

وقتی اونا به مصر رسیدن، یه‌راست رفتن پیش مسئول توزیع غذا، یعنی یوسف. اونا شنیده بودن که اون





می‌تونه بهشون غذا بده. وقتی رسیدن پیشش، گفتن که چطور از کنعان اومدن و می‌خون برای پدر و خونواده‌شون غذا بخرن. فکر می‌کنین وقتی اونا با یوسف صحبت می‌کردن، شناختنش؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). نه، شناختن.

به‌نظرتون یوسف اونا رو شناخت؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). راستش، یوسف اونا رو شناخت، اما تصمیم گرفت که چیزی نگه. در عوض تصمیم گرفت که با خشونت با اونا حرف بزنه. به‌نظرتون چرا این کار رو کرد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند). شاید هنوز از دستشون عصبانی بوده و به‌خاطر اینکه توی چاه انداخته بودنش و به بردگی فروخته بودنش، کلی اذیت شده بوده. خیلی سخته که کارای آزاردهنده دیگران رو فراموش کنیم، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند).

پس یوسف یه بهونه‌ای پیدا کرد و به اونا گفت: "به من بگین، دلیل اصلی اومدن شما به اینجا چیه؟ نکنه اومدین برای جاسوسی؟" برادرای یوسف که حسابی ترسیده بودن، به یوسف جواب دادن: "نه قربان، البته که نه. ما فقط اومدیم غذا بخریم. ما جاسوس نیستیم. ما آدمای راست‌گویی هستیم، ما پسرای یعقوب هستیم و ۱۰ نفریم. البته یکی از برادرمون دیگه زنده نیست و کوچک‌ترین برادرمون هم پیش پدرمون مونده. پدرمون ما رو فرستاده که غذا بگیریم."

یوسف گفت: "من حرفتون رو باور نمی‌کنم. شما جاسوس هستین! اما اگه می‌خواین ثابت کنین که جاسوس نیستین و دارین راستشو می‌گین، یکی از برادراتون برگرده خونه و برادر کوچیکتون رو با خودش بیاره اینجا که ببینمش. تا اون موقع بقیه‌تون زندانی می‌شین." بعد همه اونا رو به زندان انداخت... فکر کنم هیچ کدومشون نمی‌خواستن برگردن پیش پدرشون.

۳ روز از زندانی‌شدن اونا می‌گذشت که یوسف با یه پیشنهاد جدید اومد سراغشون و گفت: "یکی از شماها باید اینجا بمونه و بقیه باید برگردین و برادر کوچیکتون رو پیش من بیارین. اگه این کار رو نکنید، همه‌تون می‌میرین." اونا خیلی ترسیده بودن و داشتن به این فکر می‌کردن که خدا به‌خاطر اشتباهی که سال‌ها پیش در حق برادرشون یوسف انجام داده بودن، دارن تنبیه می‌شن. به‌خاطر همین، این پیشنهاد رو قبول کردن تا ثابت کنن که آدمای راست‌گویی هستن. اما برادرشون شمعون توی زندان موند.



وقتی به خونه پدرشون برگشتن، براش تعریف کردن که چه اتفاقی افتاده. یعقوب دلش شکست و گفت: "چطور تونستین برادرتون رو اونجا ول کنین؟ من چطور می‌تونم پسر کوچیک بنیامین، تنها پسر باقی مونده از همسر محبوبم راحیل رو همراه شما بفرستم؟ مطمئنم یه بلایی سرش میاد و من از غم و غصه می‌میرم. من اجازه نمی‌دم که این اتفاق بیفته. همه‌تون اینجا پیش خودم می‌مونین. بیاین دعا کنیم که توی زندان، با پسر شمعون، رفتار خوبی داشته باشن." یعقوب باید چی کار می‌کرد؟ اگه بنیامین رو می‌فرستاد، ممکن بود حاکم مصر اونو بکشه. اگه بنیامین رو نمی‌فرستاد، پسرش شمعون رو از دست می‌داد. به نظرتون باید چی کار می‌کرد؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

بدتر از همه اینکه اونا توی کیسه‌هایی که پشت الاغ‌ها بود، نقره‌ای رو پیدا کردن که برای خوراکی‌ها به حاکم داده بودن. چرا این نقره دوباره توی کیسه هاشون بود؟ اونا مطمئن بودن که پول غذا رو دادن. چی فکر می‌کنین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) خُب، این کار یوسف بود؛ چون می‌خواست برادرشو امتحان کنه. اون خیلی باهوش بود، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) واسه همین اونا تصمیم گرفتن که به مصر برنگردن؛ چون خیلی خطرناک بود. اونا به زندگی توی کنعان ادامه دادن و غذایی رو که توی اولین سفرشون به مصر گرفته بودن، خوردن. تا اینکه یه روز فهمیدن که غذاشون داره تموم می‌شه. یعقوب دوباره ازشون خواهش کرد که به مصر برگردن و برای خانواده غذا بگیرن. به نظرتون اونا به پدرشون چی گفتن؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

اونا گفتن: "ما نمی‌تونیم به مصر برگردیم! حاکم به ما گفت که نمی‌تونیم بدون برادر کوچیکمون بنیامین برگردیم. اگه بدون بنیامین بریم، اون مطمئن می‌شه که ما جاسوسیم. حاکم کسیه که غذا رو بین مردم تقسیم می‌کنه و ما نمی‌تونیم بدون اینکه اون ما رو ببینه غذا بگیریم. اجازه بده بنیامین رو با خودمون به اونجا ببریم. اگه براش اتفاقی افتاد، هر طور که می‌خوای ما رو تنبیه کن. اما لطفاً اجازه بده که با بنیامین پیش حاکم بریم."

بالاخره یعقوب قبول کرد و اونا رو فرستاد که پیش حاکم مصر، یعنی یوسف برن. وقتی به مصر رسیدن، یوسف اونا رو به خونه خودش دعوت کرد. اونا به یوسف گفتن که نقره رو توی کیسه‌هاشون پیدا کردن و برادرشون بنیامین رو هم بهش معرفی کردن. بعد یوسف، شمعون رو پیش اونا آورد. اونا همگی از



دیدن شمعون خیلی خوشحال بودن، اما از ترس می‌لرزیدن؛ چون نمی‌دونستن که حاکم می‌خواست باهاشون چی کار کنه؟ اصلاً چرا اونا رو به خونۀ خودش دعوت کرده بود؟

البته جای هیچ نگرانی‌ای نبود؛ چون همه چیز به خوبی تموم شد. اونا با هم غذا خوردن و حسابی بهشون خوش گذشت، اما هنوز نمی‌دونستن که این حاکم، برادرشونه. این بار هم مثل دفعۀ قبل، اونا با غذایی که خریده بودن، راهی کنعان شدن، ولی این دفعه یوسف، به غیر از نقره، یه جام خیلی گرون قیمت رو هم توی کیسۀ برادر کوچیک‌تر گذاشت. برادر کوچیک‌تر کی بود؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) بله، بنیامین بود. همون کسی که با اجازه پدرشون، پیش حاکم مصر بردنش.

اونا توی راه بودن که یه دفعه صدای خادم حاکم رو شنیدن که می‌گفت: "صبر کنین! صبر کنین! شما جام نقره حاکم رو دزدیدین. زود باشین همین الان اونو برگردونین!" برادرا، بدون اینکه از کار یوسف خبر داشته باشن، گفتن: "ما که دزد نیستیم. هیچ کدوم از ما هیچ وقت فکر همچین کاری رو هم نمی‌کنیم. چطور می‌تونین به ما تهمت بزنین؟ اما برای اینکه بدونین راست می‌گیم، می‌تونین کیسه‌هامونو بگردین. اگه پیداش کردین، ما برای همیشه خادم شما می‌شیم."

پس خادم کیسه‌ها رو گشت و وقتی به کیسۀ بنیامین رسید، جام نقره گرون قیمت رو پیدا کرد. تصور کنین که برادرا چقدر شوکه شدن! حتماً خیلی ترسیده بودن. اگه این اتفاق برای شما می‌افتاد، چی کار می‌کردین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) اونا با خادم به خونۀ حاکم، یعنی یوسف برگشتن. یوسف همه اونا رو متهم کرد و گفت: "به چه جرأتی جام نقره من رو برداشتین؟ من با شما خوش رفتاری کردم و شما به جای خوبی، بدی می‌کنین؟" بلافاصله برادرا روی زمین افتادن و از یوسف خواستن که اونا رو ببخشه و به عنوان خادمش قبول کنه. اما یوسف گفت: "نه، شما نمی‌تونین خادم من بشین. فقط کسی که جام توی کیسه‌اش بوده، می‌تونه خادم من بشه. بقیه شما آزادین که به خونه برگردین."

برادرا خیلی ناراحت و شوکه شدن. اونا می‌دونستن که اگه بدون برادر کوچیکشون به خونه برگردن، حتماً پدرشون از غصه می‌میره. پس به یوسف التماس کردن که اونا رو نگه داره و برادرشون بنیامین رو به خونه بفرسته. بهش گفتن که چطور قبلاً باعث شدن که به خاطر اون یکی برادرشون، پدرشون خیلی ناراحت بشه و نمی‌خوان دوباره این کار رو تکرار کنن.



یوسف وقتی این رو شنید، گریه کرد و به برادرش گفت که کی هست. اون گفت: "من برادرتون یوسف هستم، همونی که شما به مصر فروختین." اولش، اونا شوکه شدن، اما یوسف ادامه داد و گفت: "نگران نباشین، من بهتون آسیبی نمی‌رسونم. من شما رو می‌بخشم که من رو توی چاه انداختین و به بردگی فروختین. این هدف خدا بود که من به بردگی فروخته بشم تا بتونم الان اینجا باشم و توی این دوران سخت قحطی به مردم کمک کنم. حالا برگردین پیش پدرمون و اونو بیارین اینجا. من می‌خوام که همه شما با من توی مصر زندگی کنین. قول می‌دم که از این به بعد همه چیز داشته باشین."

فکر می‌کنین وقتی برادرا حرف یوسف رو شنیدن، چی کار کردن؟ از ترس فرار کردن؟ یا التماس کردن که اونا رو به زندان نندازه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) نه، اونا بخشیده شدن. یوسف گفت که اونا را به خاطر کار اشتباهشون بخشیده.

اونا با خوشحالی خیلی زیاد رفتن پیش پدرشون و همه این اتفاقات رو براش تعریف کردن. یعقوب از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شد و همه با هم وسایلشون رو جمع کردن و به مصر رفتن. خدا اونا رو تو زندگی طولانی‌شون توی مصر، خیلی برکت داد. همه اینا به خاطر این بود که یوسف تصمیم گرفت که برادرش رو به خاطر اشتباهی که خیلی سال پیش انجام داده بودن، ببخشه!













بین (تفکر درباره کاربرد آن)

بگویید: «این عالی نیست که با وجود بدی‌هایی که برای یوسف اتفاق افتاد، خدا اون رو توی مصر گذاشت تا مردم رو از آسیب قحطی نجات بده؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) من که فکر می‌کنم خیلی عالیه. این عالی نیست که یوسف تصمیم گرفت به جای عصبانیت، برادرش رو به خاطر اشتباهشون ببخشه تا اونا هم برکت بگیرن؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.)

حتماً برای یوسف سخت بوده که برادرش رو ببخشه، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) همیشه، بخشیدن کسایی که به ما آسیب می‌رسونن، خیلی سخته. مهم هم نیست که چقدر زیاد یا کم به ما آسیب رسوندن. به نظرتون چرا یوسف تصمیم گرفت این کار رو بکنه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) حُب، به نظر می‌رسه چون پُر از مهربونی و رحمت بود، این کار رو کرد. همون‌طور که خدا توی آیهٔ حفظی امروز بهمون می‌گه که مهربون و دلسوز باشیم و دیگران رو به خاطر اشتباهی که انجام می‌دن، ببخشیم.

می‌دونین که وقتی کسایی رو که به ما آسیب می‌رسونن، نمی‌بخشیم، چه اتفاقی میفته؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) ما عصبانی‌تر می‌شیم، بیشتر ناراحت می‌شیم و حتی نسبت بهشون تلخ می‌شیم. این باعث می‌شه که آدمای خیلی ناراحتی باشیم، همیشه به خاطر یه چیز یا یه نفر عصبانی بشیم و چیزای بدی دربارهٔ دیگران بگیریم. بیماری نبخشیدن دیگران و تلخ بودن، بیماری خیلی بدیه..

بیاین به این سببی که اینجا دارم نگاه کنیم. سیب خیلی شیرینه. کیا سیب دوست دارن؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) حُب، اگه ما به این سیب نمک بزنیم، مزه‌اش خیلی عوض می‌شه (کمی نمک به سیب بزنیند)، اما اگه خیلی بهش نمک بزنیم، بدمزه و تلخ می‌شه. دوست دارین بچشین؟ (اگر می‌خواهند، اجازه بدهید که آن را بچشند.) این خیلی تلخه!

ما هم مته این سیب، می‌تونیم تلخ بشیم. سیب با نمک تلخ می‌شه. ما هم وقتی که دیگران رو نمی‌بخشیم، تلخ می‌شیم. به خاطر همین، باید یاد بگیریم که ببخشیم تا عصبانی‌تر و تلخ‌تر نشیم. اگه تلخ و عصبانی باشیم، نمی‌تونیم از چیزای اطرافمون لذت زیادی ببریم، همون‌طور که وقتی به این سیب نمک می‌زنیم، نمی‌تونیم از مزهٔ خوش لذت ببریم.



پس می‌خواوم ازتون بپرسم که آیا کسی هست که باید ببخشیدش؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) اونا چطور شما رو ناراحت کردند؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) ممکنه هر روز، خیلی از آدم‌ها ما رو ناراحت کنن، مگه نه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) به نظرتون خدا می‌خواد نسبت به اونایی که ما رو ناراحت کردن، چی کار کنیم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) آیا خدا می‌خواد که ما هم به اونا آسیب برسونیم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) نه!

خدا به ما می‌گه که باید مهربون و دلسوز باشیم و دیگران رو ببخشیم. همون طوری که خدا مهربون و دلسوزه و اشتباهات و گناهان ما رو می‌بخشه. می‌دونین چند بار باید این کار رو بکنیم؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) عیسی می‌گه که باید هفتاد مرتبه هفت بار این کار رو انجام بدیم. می‌دونین یعنی چقدر؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند و بر روی وایت برد به‌طور مختصر با شکل‌ها یا نقطه‌ها آن را نشان بدهید تا زمانی که تعجب کنند.) خیلی زیاده مگه نه!

ازتون می‌خواوم توی خونه بیشتر به این فکر کنین که چه کسی شما رو ناراحت کرده و می‌خواوم که با اونا مهربون و دلسوز باشین و اونا رو به‌خاطر آسیبی که بهتون رسوندن، ببخشین. می‌تونین این کار رو بکنین؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) عالیه! می‌دونستم که می‌تونین. ممکنه سخت باشه، اما خدا قول داده که ما رو برکت بده و ببخشه، اگه که ما هم دیگران رو ببخشیم. این تنها کاریه که باید بکنیم. می‌دونین بعدش چی می‌شه؟ ما می‌تونیم با این کار، نشون بدیم به دیگران که عیسی کیه. بیاین برای دیگران مثل عیسی باشیم! اونا به بخشش شما احتیاج دارن و شما به بخشش خدا احتیاج دارین، پس این طوری، هر دو طرف برنده می‌شن، مگه نه! من قول می‌دم که به‌خاطر این کار، خیلی حالتون بهتر بشه.»



دعا برای نیازهای کودکان:

از بچه‌ها بپرسید که چه نگرانی‌هایی دارند و از بچه‌های دیگر بخواهید که برای آنها دعا کنند. نباید هیچ فشار و اجباری وجود داشته باشد. فقط بپرسید که چه کسی داوطلب این کار می‌شود. اگر کسی داوطلب نیست، معلم خودش برای آنها دعا کند. هیچ نیازی کم اهمیت نیست و هیچ کس نباید به خاطر نیازها یا درخواست‌هایش مورد انتقاد یا تمسخر قرار گیرد. وقتی بچه‌ها حرف‌های دلشان را در کلاس مطرح می‌کنند، اطمینان حاصل کنید که در کلاس رفتار محترمانه و توجه وجود داشته باشد. این کلاس باید مکانی امن برای بیان حرف‌های کودکان باشد. همچنین، از بچه‌ها بخواهید موضوعات شکرگزاری و پرستش خود را در میان بگذارند. شاید اتفاقی در هفته رخ داده باشد؛ یا به طریقی متوجه شده‌اند که خدا در زندگی‌هایشان کار می‌کند. فوق‌العاده است که بچه‌ها را تشویق کنید تا از همان سنین کودکی «برکاتی» که در زندگی دارند را ببینند و از خدا تشکر کنند. آن وقت است که آنها می‌توانند به خدا احترامی که لایق آن است را داده و او را با شکرگزاری پرستش کنند.



آیهٔ حفظی:

اکنون زمان خوبی برای یادگرفتن یک آیه است. آنها را تشویق کنید که آن را به خاطر بسپارند. (آیهٔ حفظی، همان آیهٔ کتاب مقدس است که در بالا عنوان شد).

بَر (آن را در عمل به کار ببرید)

کاردستی «بخشش»

شما به پاکت، کاغذ کادو، کاغذ رنگی، وسایل رنگ آمیزی، مداد، پاک کن، قیچی، چسب و هر وسیله ای برای تزئین هدایا نیاز دارید.

وسایل را بین بچه ها تقسیم کرده و بگویید: «امروز می خواهیم برای کسانی که باید ببخشیمشون، یه کارت یا هدیه درست کنیم. خیلی مهمه که بهشون بگیم بخشیدیمشون. شما با دادن این کارت یا هدیه می تونین اینو بهشون بگین. از اون طرف، شاید شما یه نفر رو ناراحت کردین و باید ازش بخواین که شما رو ببخشه. می تونین یه چیزی هم برای اونا درست کنین. به نظرتون جالبه؟ (اجازه دهید که پاسخ دهند.) باشه، بیاین شروع کنیم.»

قبل از اتمام کار بگویید: «خُب، به نظر می رسه که کارتتون داره تموم می شه. آفرین به همه. من اینجا کارت ها و هدیه های قشنگی رو می بینم. مطمئنم کسانی که اینا رو بهشون می دید، خیلی خوشحال می شن. شما واقعاً برای این کاردستی خیلی زحمت کشیدین و براش وقت گذاشتین.»

این هفته، فراموش نکنین که کارت ها و هدیه هاتون رو بدین به کسانی که شما رو ناراحت کردن، یا کسانی که شما اونا رو ناراحت کردین. یادتون نره بگین که چرا اینا رو بهشون می دین. اونا از شما تشکر می کنن و خدا به خاطر اینکه ازش اطاعت کردین و مهربون و دلسوز بودین و دیگران رو بخشیدین، خیلی خوشحال می شه. اون به خاطر این کار به شما برکت می ده! مطمئن باشین!»



فعالیت‌های اضافه:

- استفاده از تصاویر کتاب داستان، به جای نقاشی کردن
- سرودهایی که با آن بتوانید حرکات مخصوص بسازید. مثلاً در جایی دست بزنید، پای بکوبید، با تغییر حالت صورت احساسی را نمایش دهید و... .
- نمایش هفتاد مرتبه هفت بار و کاردستی
- از آنها بخواهید که خطاهای دیگران نسبت به خودشان را بر روی کاغذ بنویسند. سپس از آنها بخواهید که کلمات را پاک کنند و با این کار، بخشش را نشان بدهند.
- برگه «یعقوب، پسرش یوسف را پیدا می‌کند»
- تزئین و درست کردن کارت‌های ترتیب داستان یوسف
- از بچه‌ها بخواهید که نمایش داستان یوسف را به طور کامل اجرا کنند.

راهنمایی‌هایی برای تنظیم فعالیت‌ها بر اساس سنین پایین‌تر یا بالاتر:

برای زیر ۴ سال:

- برگه رنگ‌آمیزی «یوسف برادرانش را می‌بخشد»
- مهرهایی که با آنها هدایا/کارت‌هایشان را تزئین کنند
- بر روی کاردستی آنها بنویسید: «من تو را می‌بخشم» یا «من متأسفم»

برای بالای ۱۱ سال:

- آنها می‌توانند به کسانی که از آنها ناراحت هستند یا کسانی که باید از آنها طلب بخشش کنند، نامه بنویسند.
- زمان خصوصی به آنها بدهید تا درباره چیزهایی که آنها را اذیت می‌کند، صحبت کنند. شاید با حادثه ناگواری مواجه شده‌اند که باید به آن رسیدگی کرد و بخشیدن این چیزها دشوارتر است.



ارزیابی درس: خودآزمایی

- ۱- آیا بچه‌ها توانستند بعد از کلاس، این داستان را با کلمات خود تعریف کنند؟
- ۲- آیا بچه‌ها درک کردند که یوسف برادرانش را شناخت، اما برادرانش او را نشناختند؟
- ۳- بچه‌ها درک کردند که این نقشه خدا بود که یوسف در مصر باشد و دلیلش چه بود؟
- ۴- آیا بچه‌ها توانستند کسانی را به یاد بیاورند که باید توسط آنها بخشیده شوند، یا کسانی که آنها باعث ناراحتی‌شان شده‌اند؟ آیا در درست کردن هدایا/کارت‌ها شرکت کردند تا بخشش خود را ابراز کنند؟
- ۵- آیا توانستند فعالیت‌ها را بدون دخالت معلم تکمیل کنند؟ (کمک کنید، اما دخالت نکنید.)
- ۶- بچه‌ها تا چه حد به موضوع توجه کردند؟ به نظر می‌رسید که گیج شده‌اند یا به آن علاقه‌مند بودند؟
- ۷- آیا بچه‌ها بعد از این فعالیت‌ها دلگرم و تشویق شدند، یا احساس شرمساری کردند؟ (در اینجا لازم است که آنها را تشویق کنید.)



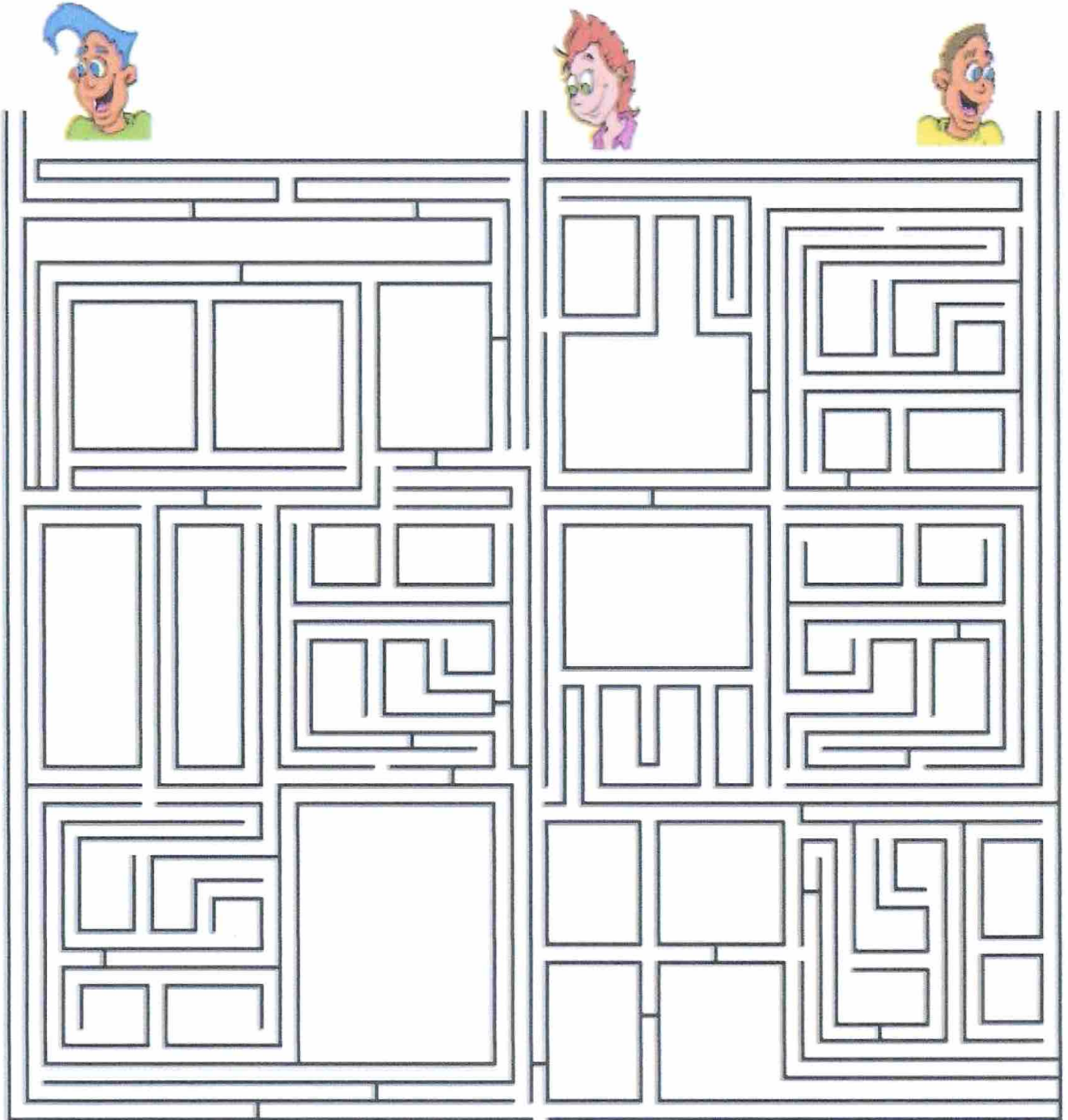
تکلیف در منزل برای کودکان

- کارت‌ها/هدایای‌شان را به کسانی بدهند که باید آنها را ببخشند و به آنها بگویند که آنها را می‌بخشند.
- کارت‌ها/هدایای‌شان را به کسانی بدهند که نسبت به آنها مرتکب اشتباه شده‌اند و از آنها طلب بخشش کنند.
- آیه حفظی را به خاطر بسپارند (جایزه می‌تواند آنها را به این کار تشویق کند).



خدا حافظی:

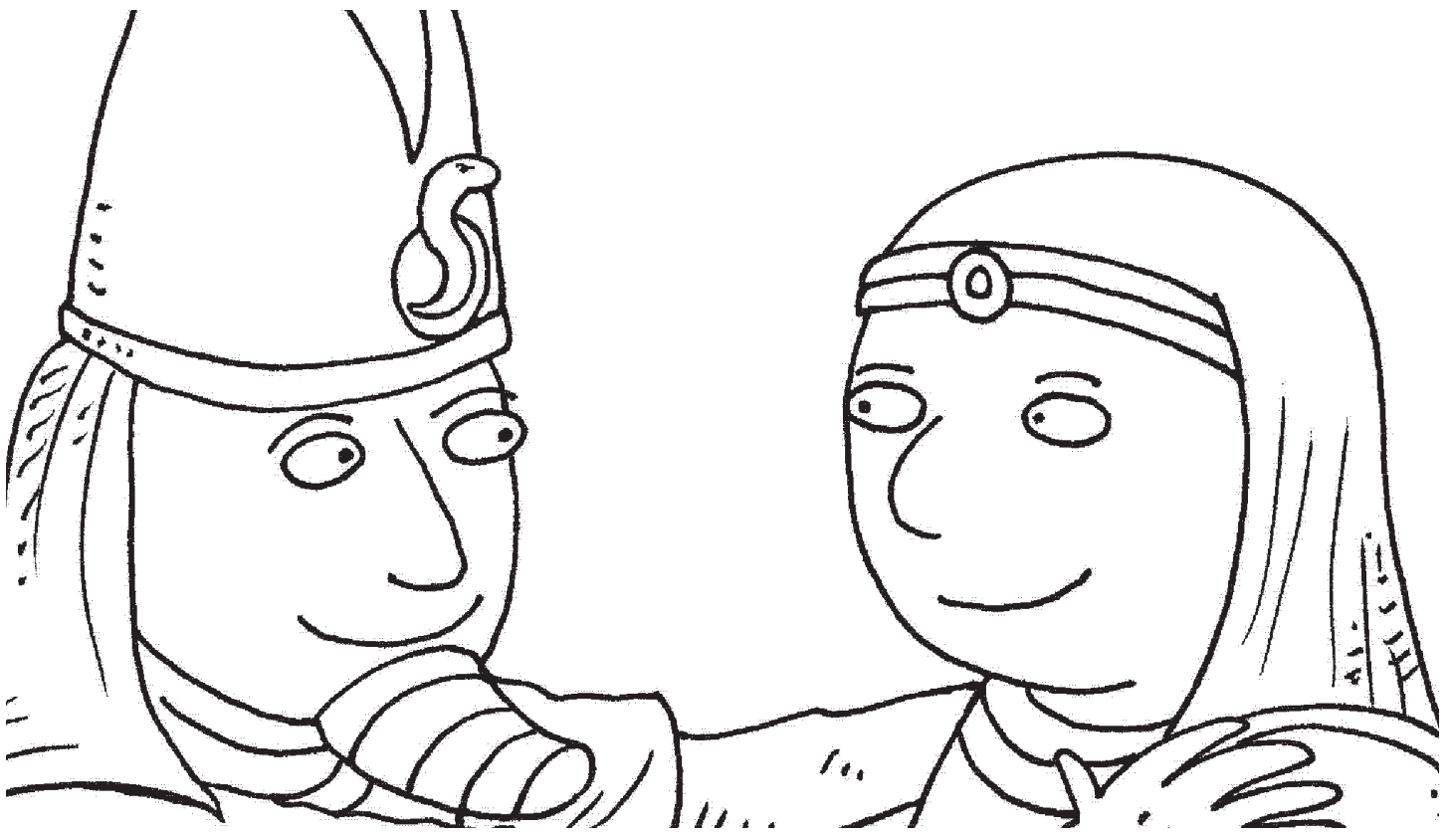
سرود خدا حافظی



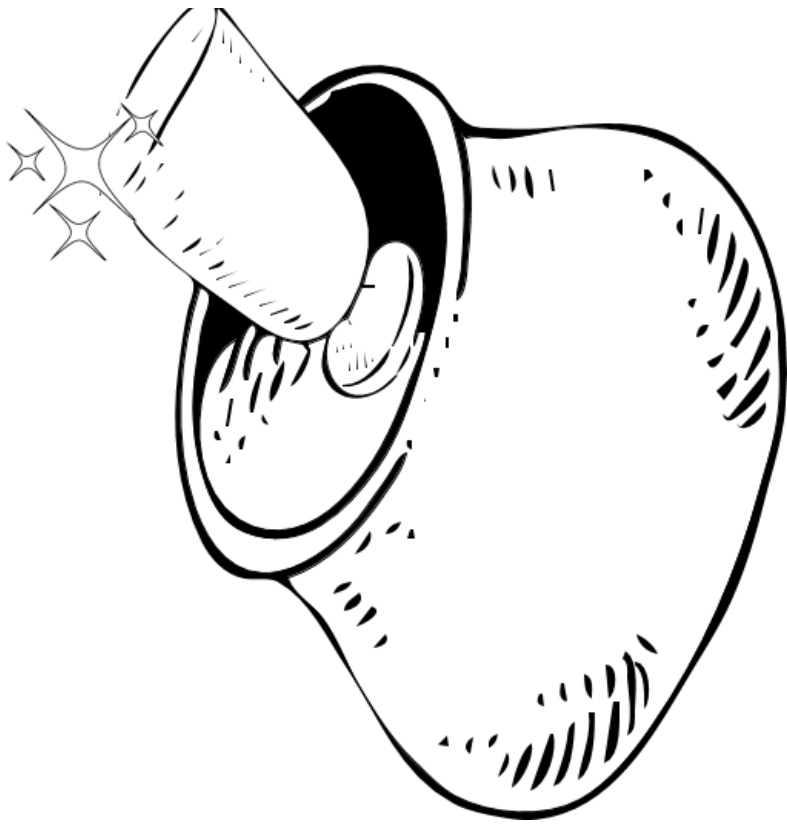
دیگران را ببخش



کارت‌های تصویری













طراحی داستان

با استفاده از یک مستطیل و کناره‌ها، یک چمدان بکشید و برای دسته آن از D استفاده کنید.



۲

یک چهره غمگین بکشید و یک دایره برای نشان دادن افکار. در این دایره، غذا بکشید تا نشان بدهید که این شخص گرسنه است.



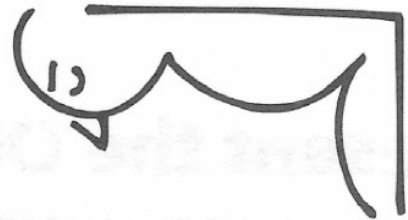
۱

یک چهره عصبانی بکشید.



۴

با استفاده از یک L و C که به پهلو نوشته شده، یک مردی را در حال تعظیم بکشید. برای بینی از عدد 7 استفاده کنید.



۳

یک چهره غمگین در زندان بکشید.



۶

یک انگشت متهم کننده بکشید.



۵



با استفاده از U و C، یک کیسه بکشید که در داخل آن سکه است.



۸

با استفاده از یک مستطیل و کناره ها، یک چمدان بکشید. برای دسته آن از D استفاده کنید.



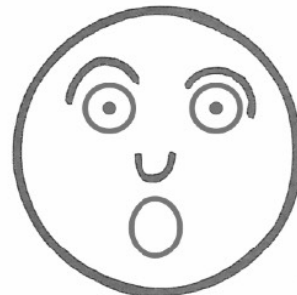
۷

با استفاده از یک مستطیل و کناره ها، یک چمدان بکشید. برای دسته آن از D استفاده کنید.



۱۰

با استفاده از O و C، یک چهره متعجب بکشید.



۹

با استفاده از دو بیضی، یک U و یک خط، یک جام نقره بکشید.



۱۲

یک میز بکشید.



۱۱



یک انگشت متهم کننده بکشید.



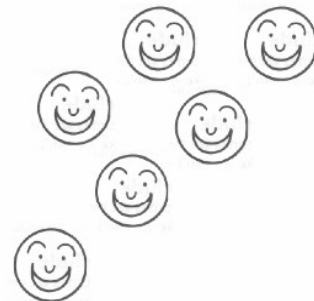
۱۳

یک چهره غمگین بکشید.



۱۴

چند چهره شاد بکشید.



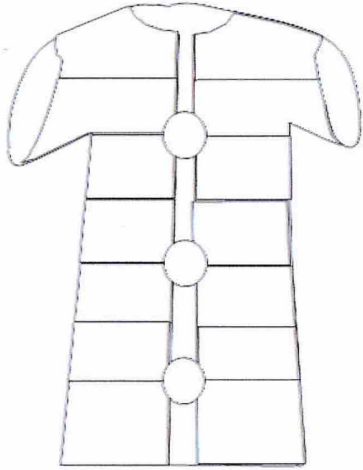
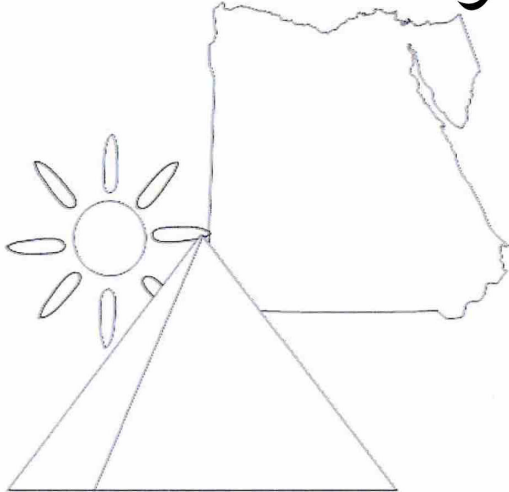
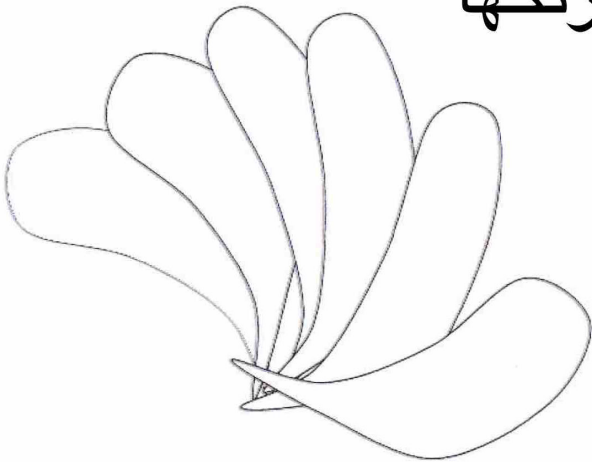
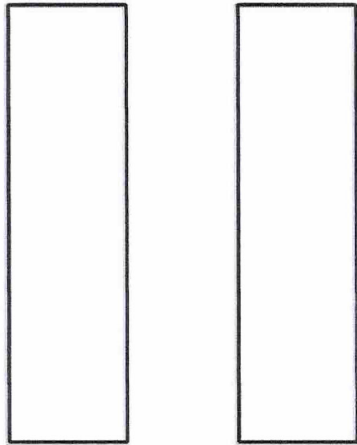
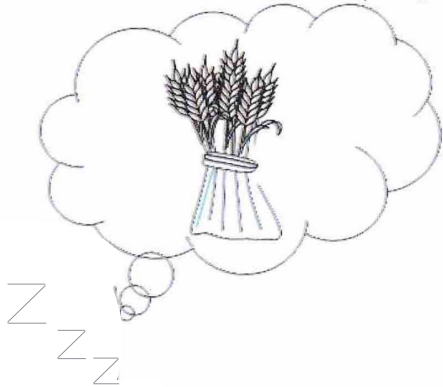

۱۵

یک چمدان اضافه کنید.



۱۶



<p>کت</p> 	<p>مصر</p> 
<p>رنگها</p> 	<p>یازده</p> 
<p>خواب</p> 	<p>يعقوب</p> 



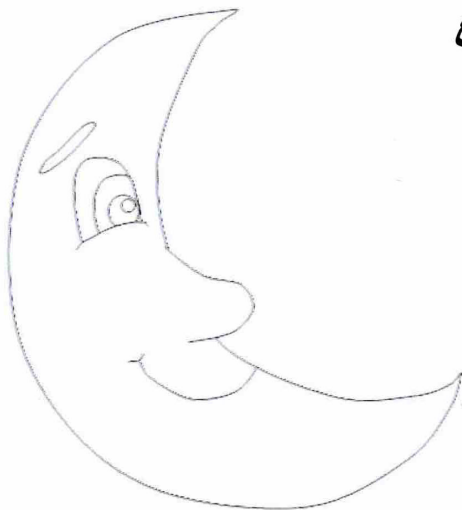
یوسف



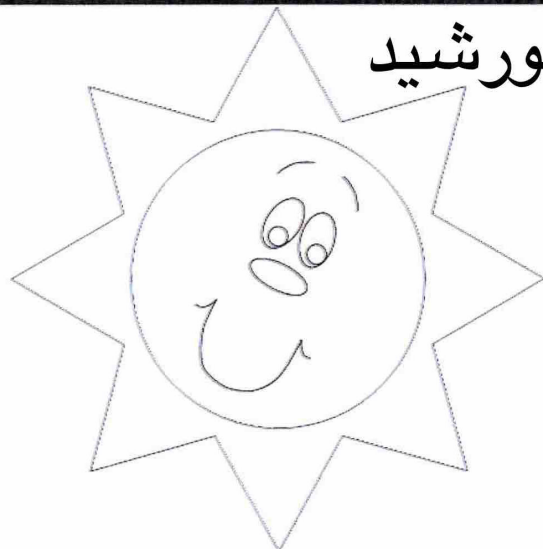
ستاره ها



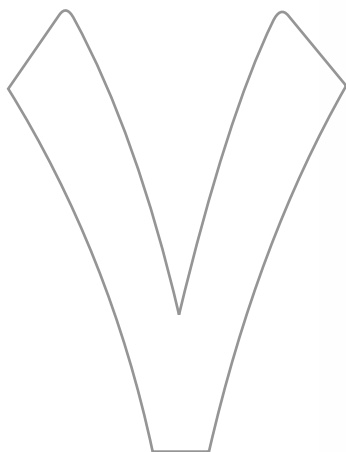
ماه



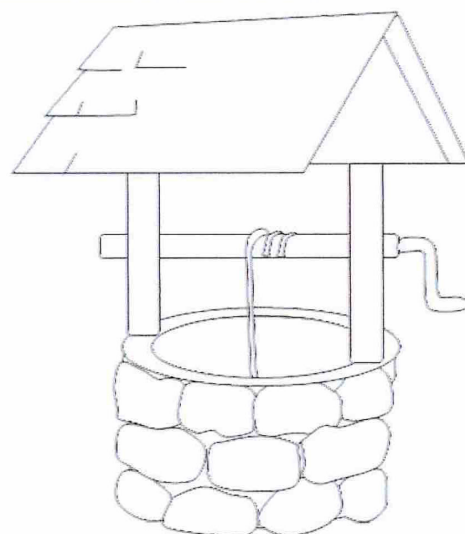
خورشید



هفت



چاه





هفتاد مرتبه هفت بار

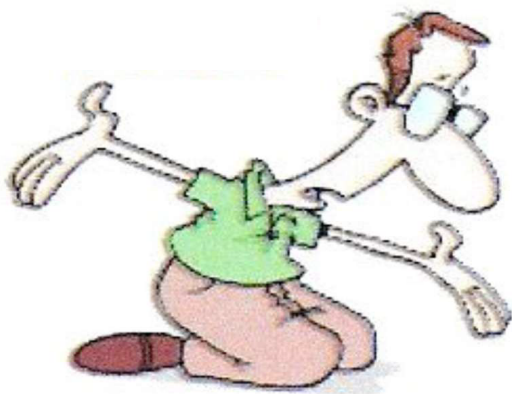
من چند مرتبه باید ببخشم؟ یک کاردستی لذت بخش برای نشان دادن اینکه چند مرتبه باید یکدیگر را ببخسیم. تهیه شده توسط: نان آرنولد

موضوعات:

عید قیام، بخشش، مهربانی، رحمت

وسایل مورد نیاز:

یک بشقاب کاغذی برای هر یک از بچه ها
ماژیکهای رنگی براق
قوطی فیلم عکاسی (مثلاً: فوجی) یا
تخم مرغهای پلاستیکی مخصوص عید قیام برای هر یک از بچه ها
چسب سفید، کاسه
غذای پرندگان (به نکته توجه کنید)



مدت زمان:

تقریباً ۱۸ دقیقه

آماده سازی:

نکته: دانه گرد و کوچکی که غذای پرندگان است، بهتر است، چون ما می خواهیم عدد ۴۹۰ (۷۰ × ۷) را نشان بدهیم. به هر حال، اگر شما فقط می توانید غذای مخلوط شده پرندگان را پیدا کنید، می توانید دانه های بزرگ تخمه آفتابگردان یا تکه های بزرگ دیگر را جدا کنید. برای موضوع عید قیام می توانید به جای قوطی فیلم عکاسی، غذای پرندگان را در داخل تخم مرغ پلاستیکی عید قیام بریزید.



قبل از کلاس، در کناره قوطی فیلم عکاسی یا تخم مرغ پلاستیکی بنویسید ۷×۷۰. (این نشاندهنده داستان متی ۱۸: ۲۱ - ۳۵ است، درباره اینکه چند مرتبه باید ببخشیم). بعد بر روی هر یک از بشقابهای پلاستیکی بنویسید: "ببخشید، همانطور که خداوند شما را بخشید!" کولسیان ۳: ۱۳. غذای پرندگان را داخل یک کاسه یا ظرف بریزید که بچه ها بتوانند از آنجا دانه ها را بردارند. برای کلاسهایی که بچه های کمتر از ۵ سال دارد یا برای اینکه وقت کمی صرف کنید، می توانید ۷ دانه را به در قوطی فیلم عکاسی یا تخم مرغها بچسبانید. از قبل یک مدل از این کاردستی را تکمیل کنید که به عنوان نمونه در کلاس استفاده کنید.

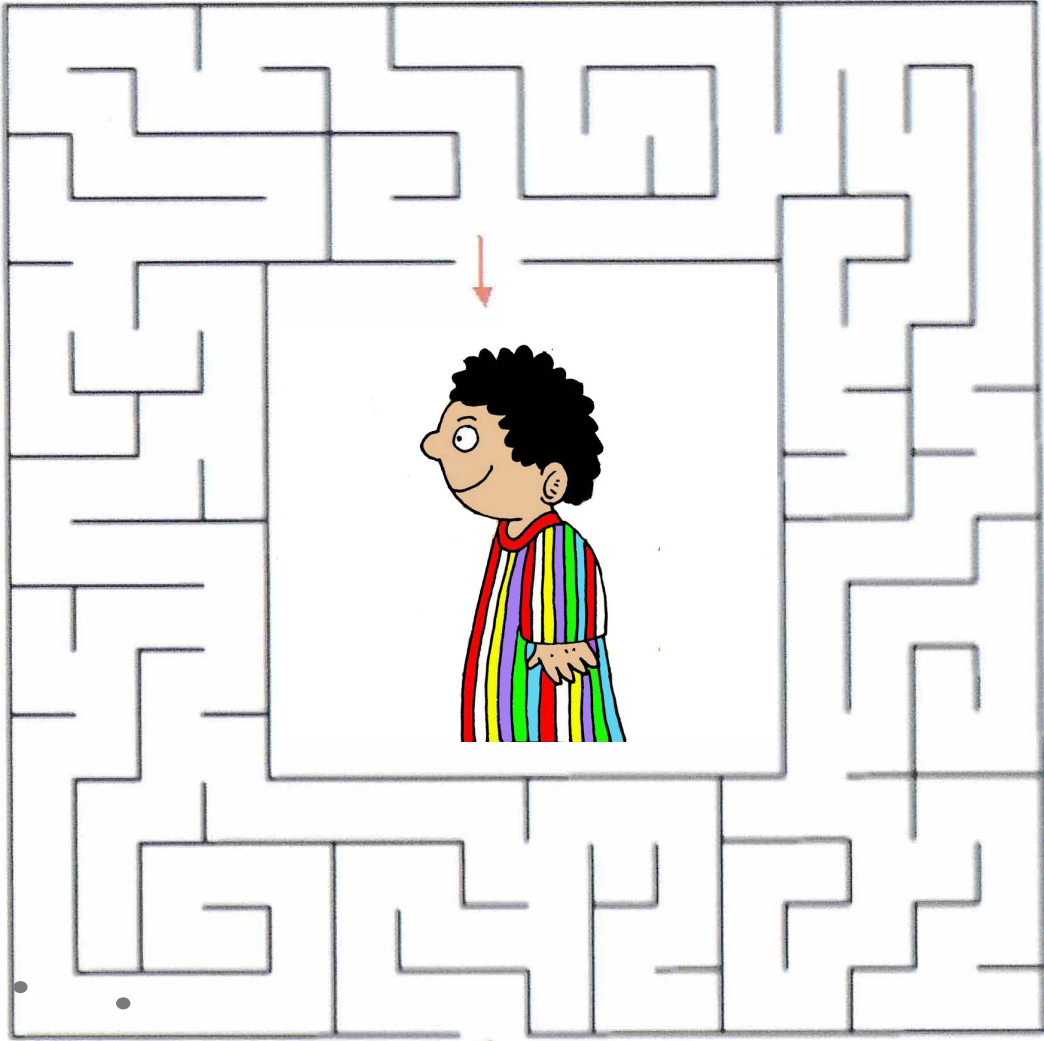
شما چه کار می کنید:

از هر یک از بچه ها بخواهید که ۷ دانه را به در قوطی فیلم عکاسی یا تخم مرغ پلاستیکی خود بچسبانند. اول این کار را انجام دهید تا زمانی برای خشک شدن چسب داشته باشید. از بچه ها بخواهید که روی بشقابهای خود تصاویر شاد بکشند، یا آنرا با رنگهای زیبا رنگ کنند. این کار را انجام می دهیم تا نشان بدهیم که بخشیده شدن و بخشیدن دیگران چه احساسی به ما می دهد. بعد آنها قوطی فیلم یا تخم مرغ خود را با دانه پرندگان پُر می کنند و در آن را می بندند.

وقتی کارشان تمام شد، به بچه ها نشان بدهید که چند عدد دانه پرندگان در هر قوطی می باشد، به این ترتیب که آنرا بر روی بشقاب کاغذی خود خالی می کنید. به بچه ها توضیح بدهید که چگونه این نشاندهنده آن است که چند مرتبه باید یک گناه را ببخشند. آیا شما فقط باید ۷ مرتبه یک نفر را ببخشید، مثل تعداد دانه هایی که بر روی در قوطی یا تخم مرغ است؟ خیر! آنها باید ۷۰ مرتبه ۷ بار ببخشند. به بچه ها کمک کنید که درک کنند که این یعنی بی نهایت. آنها را تشویق کنید که این حقیقت را با خانواده خود در میان بگذارند. آنها تا زمانی که به خانه نرفته اند، نمی توانند دانه های خود را خالی کنند، و فقط می توانند دانه ها را بر روی بشقاب کاغذی خود بریزند.



به یعقوب کمک کنید که پسرش یوسف را پیدا کند





منابع

راهنمای طراحی داستان با کمک
Kids Time Curriculum God's Big Picture Leaders Guide, Copyright 1999 by Gospel
Light, Ventura CA, USA, 93006 (نباید برای تبلیغات بازرگانی، آگهی یا فروش یک محصول یا خدمات
به کار رود).

تصاویر داستان برگرفته از

Freebibleimages.org

با استناد صحیح بر Sweet Publishing/freebibleimages.org، مجاز به استفاده برای خدمت
می‌باشد.

www.kidssundayschool.com

ایدهٔ صحبت دربارهٔ بخشیدن و فراموش کردن با استفاده از یک سیب، برگرفته از:
www.kidssundayschool.com

کتاب ترتیب داستان یوسف، برگرفته از:
www.dltk-bible.com

مسیریابی ماریبیچ (هزارتوی) بخشش دیگران، برگرفته از:
www.kidssundayschool.com

